



دکتر فریدون سیامک‌نژاد

مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از مواجه احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد. یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کنند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم. همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله‌ای یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها، و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این‌که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کارکردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن، و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد. بنابراین، تصمیم گرفتیم تا مسایل به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنیم. بنابراین مطالبی را که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسایل جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

یادداشت ۱

تلفن داروخانه که زنگ خورد، خودم گوشی را برداشتم. خانمی از آن طرف خط گفت: آقای دکتر! من نسخه‌ای داشتم که وقتی از داروخانه گرفتم، خوب راهنمایی نشدم و می‌خواستم از شما بپرسم. خانم گفت: یک عدد آمپول که داخل آن پودر سفید رنگی است (مقصودش آمپول لیوفیلیزه بود)، به اضافه آب مقطر و یک ورق قرص به من داده‌اند. می‌خواستم بدانم که قرص را چه طوری با آب مقطر مخلوط کنم و تزریق را انجام دهم؟

جلوی خنده‌ام را گرفتم و گفتم: آب مقطر مال آن آمپول پودری شکل است. آن‌ها را مخلوط کنید و عضلانی تزریق کنید. قرص‌ها را هم شب‌ها موقع خواب، یک دانه‌اش را با یک لیوان کامل آب بخورید تا خوب بخوابید و خواب خوش ببینید.

یادداشت ۲

یک بسته کپسول گاباپنتین ۳۰۰ میلی‌گرمی در یک دستش بود و یک عدد بروشور مربوط به آن هم در دست دیگرش که وارد داروخانه شد و مقابل پیش‌خوان ایستاد.

رو به من کرد و گفت: آقای دکتر، این طور که داخل بروشور این دارو نوشته، عوارض زیادی دارد و بهتر است که شوهرم آن را نخورد.

به ایشان تذکر دادم که شما باید به پزشک خود اعتماد کنید و داروی تجویزی را مصرف کنید (یعنی شوهرتان مصرف کند) تا بیماری ایشان درمان شود.

مساله بروشور و عوارض و دیگر مسایل را هم برایش شرح دادم که ظاهراً قانع شد. ولی یک بار دیگر این مساله برایم ثابت شد که کم‌سوادی بسیار بدتر از بی‌سوادی است!

یادداشت ۳

دستمال سفیدی روی صورتش گرفته بود و طوری ابرو در هم کشیده بود که معلوم بود یا دندان درد دارد و یا دندان کشیده است. سؤال کردم که مشکل‌تان چیست؟

با همان حالت ناراحتی گفت: آقای دکتر، دو روز پیش دندان عقلم را کشیدم، که گفتم مبارک است و با همان حالت درد لبخندی زد و ادامه داد که: حالا هم خون‌ریزی دارد و هم ورم کرده است. کپسول آنتی‌بیوتیک دادم و قرص‌های مسکن و ضدالتهاب هم به او دادم و دستور مصرف داروها را هم گفتم. پول داروها را داد و همین که می‌خواست از داروخانه خارج شود، گفتم: خیلی شانس آوردی که دندان عقلت را کشیدی.

پرسید: چرا؟

گفتم: چون که اگر دندان «طمعات» را کشیده بودی، خیلی بدتر از این‌ها بودی!

یادداشت ۴

من نمی‌دانم ریشه بعضی سؤال‌ها و یا طلب کردن بعضی از نیازها از داروخانه‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد و ریشه در کجا دارد؟ ولی

توی هم بود و با دست راستش روی صورتش را گرفته بود. تقاضای کپسول آموکسی‌سیلین برای عفونت دندانش داشت. به ایشان تذکر دادم که باید به مدت ۷ روز و هر ۸ ساعت یک کپسول بخورد تا عفونت کاملاً برطرف شده و عود نکند.

بلافاصله پاسخ داد که من خیلی دندانم درد می‌کند، اگر هر ۶ ساعت این کپسول‌ها را بخورم، عفونت دندانم زودتر خوب نمی‌شود؟

برای ایشان دوز طبیعی آموکسی‌سیلین را شرح دادم و برای درد شدید دندانش هم تا زمان تأثیر آنتی‌بیوتیک، قرص مسکن دادم و راهی‌اش کردم.

یادداشت ۷

نسخه‌اش را که جلویم گذاشت بسیار بدخط بود و تلاش زیادی کردم تا متوجه شوم که چه دارویی را نوشته است.

همین که خواستم به تکنیسین داروخانه بگویم که نسخه را حاضر کند، مریض رو به من کرد و گفت:

آقای دکتر. لطفاً فارسی این داروها را روی این کاغذ بنویسید تا با دکتر اصلی‌ام تلفنی صحبت کنم. ببینم این دکتر جدید داروهای تکراری را درست نوشته است یا نه؟

ترجمه فارسی نسخه‌اش را روی یک تکه کاغذ نوشتم و دستش دادم تا تلفنی با پزشک اصلی‌اش کنترل کند و مساله‌اش حل شود. ضمناً شغل جدید خودم را هم زیر لب به خودم تبریک گفتم!

این را می‌دانم که خیلی از چیزهایی که مردم از داروخانه می‌خواهند، ربطی به داروخانه ندارد. حالا اگر بعضی از داروخانه‌ها چیزهایی دارند که ربطی به داروخانه ندارد، ریشه‌اش را در جای دیگری که بیشتر اقتصادی است تا علمی باید جستجو کرد. حالا از این صغری و کبری‌ها که بگذریم، آقایی وارد داروخانه شد و پرسید: پشه‌بند دارید؟

به شوخی گفتم: ما پشه‌ها را به بند نمی‌کشیم، بلکه آن‌ها را با پشه‌کش، می‌کشیم و نابود می‌کنیم!

یادداشت ۵

خانمی که وارد داروخانه شده بود، تقاضای دستکش لاتکس داشت. بلافاصله هم سؤال کرد که داخلش چیزی نیست؟

پاسخ دادیم که داخل تمام این نوع دستکش‌ها کمی پودر تالک وجود دارد که به دست نچسبند. بعد از آن پرسید: این دستکش‌ها سوراخ که نیست؟

پاسخ دادم: ما معمولاً این دستکش‌ها را یکی‌یکی باد نمی‌کنیم تا مشخص شود که سوراخ هست یا نیست. در واقع ما دستگاه پنچرگیری دستکش لاتکس نداریم!

خانم کمی مکث کرد و سپس دو جفت دستکش لاتکس از تکنیسین داروخانه تحویل گرفت و رفت.

یادداشت ۶

وقتی وارد داروخانه شد، سگرمه‌هایش بدجوری

یادداشت ۸

پسر حدوداً بیست ساله‌ای بود که یا تازه به شهر آمده بود، و یا از مهاجرین افغانی بود. روبه‌روی من که قرار گرفت، اول کمی این پا و آن پا شد و بعداً گفت: لباس کار می‌خواهم! تا خواستم بگویم که داروخانه و لباس کار، که تکنیسین داروخانه سؤال کرد: چندتایی می‌خواهی؟

جوان سؤال کرد: چندتایی دارید؟ تکنیسین گفت: سه‌تایی و دوازده‌تایی دارد. تازه متوجه شدم که «کاندوم» می‌خواهد! یک بار دیگر متوجه شدم که کار کردن در شغلی که مرتب با افراد مختلف سروکار دارد، فرهنگ خاص خودش را می‌طلبد و برای خودش دنیایی دارد!

